

معلم مدرسه، دیکتاتور کوچک، جادوگر قبیله: پیامدهای افلاطون‌گرایی در نظام آموزشی

روش فکر کردن و تعلیم این روش تا چه حد نتیجه روش علمی است و تا چه حد بر پایه اعتقادات از پیش ساخته بنا شده است؟ کلاس درس صحنه‌ای است برای برخورد پرسشهای جدید با شالوده‌هایی که تغییرناپذیر انگاشته می‌شوند.

علیرضا دست‌افشان

صحنه اول:

کلاس تعلیمات دینی

دانش‌آموز از معلم اجازه می‌گیرد و سؤالی می‌کند که از قضا یکی از مسائل مناقشه‌برانگیز و حل‌نشده در فلسفه دین است و هنوز هم فیلسوفان دین درباره آن به بحث و جدل مشغول‌اند (گرچه دانش‌آموز از درجه اهمیت سؤالش آگاه نیست).

معلم بی‌لحظه‌ای درنگ شروع به صحبت می‌کند و قبل از هر چیز، یک برچسب "شبهه" به سؤال می‌چسباند تا از اهمیت آن بکاهد (چون فقط خود او قادر به طرح سؤالات مهم در کلاس است) و بلافاصله به توضیح و رفع اشکال می‌پردازد و به اصطلاح شبهه را رفع می‌کند. از خوش حادثه، دانش‌آموز و معلم هیچ یک نه مقالات و کتب تخصصی و جدید را می‌خوانند و نه اساساً دنبال یافتن آنها هستند. آنچه اهمیت دارد این است که معلم نقش شمن یا جادوگر قبیله را درست ایفا کند.

صحنه دوم:

کلاس جامعه‌شناسی

معلم: "خوب بچه‌ها! امروز می‌خواهیم دولت را تعریف کنیم. یعنی به این پرسش پاسخ دهیم که ماهیت دولت یا حکومت چیست."

معلم تعریف را ارائه می‌کند و دانش‌آموز درمی‌یابد که هر چیزی طبیعت و ماهیتی دارد که باید آن را کشف کرد و به خصوص از دانایان آموخت و بنابراین هیچ‌گاه نباید مثلاً از دولت یا حکومت انتظار عملکردی را داشت که در ماهیت آن مندرج نیست. او ضمناً حدس می‌زند که کشف ماهیت امور کار دشواری است و هر کسی از عهده آن بر نمی‌آید. پس باید قدر کاشفان اسرار را دانست.

معلم سپس به تشریح قوانین و سنتهای تغییرناپذیر جامعه

می‌پردازد تا دانش‌آموز بداند که اگر روزی قرار شد در پیشگاه بت قبیله قربانی شود با قانونی تخلف‌ناپذیر همچون قوانین طبیعت روبه‌روست.

صحنه سوم:

کلاس فیزیک

معلم: "بنابر محاسباتی که انجام دادیم، معلوم شد که اگر جسمی به جرم m را از نقطه A رها کنیم، پس از t ثانیه به نقطه B خواهد رسید."

دانش‌آموز: "اگر این آزمایش را انجام دهیم و عدد دیگری به دست آوریم، چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟"

معلم: "در آن صورت می‌فهمیم که آزمایش را آدمی مثل تو انجام داده است!" (خنده بقیه دانش‌آموزان). به این ترتیب، دانش‌آموز در می‌یابد که گزاره‌های علمی ابطال‌ناپذیرند و به طریق اولی نباید به سنتها و قوانین اجتماعی (که حتی محکم‌ترند) شک کند.

پرده آخر:

جشن فارغ‌التحصیلی

دانش‌آموز سرانجام با کوله‌باری از ایمان و اعتماد به تابوهای تردیدناپذیر فارغ‌التحصیل شده است. او به یاد می‌آورد که هرگاه سخنان معلم را بی‌کم و کاست بازگو کرده، مورد تشویق قرار گرفته و هر بار که ابتکاری به خرج داده و عقل نقاد و شکاک را به کار گرفته، مورد طعن و تنبیه واقع شده است. به او گفته‌اند که شک کردن تنها در صورتی که به اقتناع و یقین بینجامد قابل تحمل است. اما چنین شک مشروطی اصلاً شک نیست. اگر تعبیر گوته را بپذیریم و شک را "محصول اجتماع غول‌آسای مشاهده و تفکر" بدانیم، درمی‌یابیم که نمی‌توان شک را چنین از پیش مشروط و مقید کرد. پس چه بهتر که

یکسره از آن دست شست و درکنار آتش گرم و دلچسب یقین آرمید. او می‌تواند فارغ‌التحصیلی خود را در پناه گرمابخش قبیله جشن بگیرد و می‌داند که فقط کافی است عادل باشد. همان عدالتی که افلاطون آن را چنین سکون‌آور و بنده‌پرور

تعریف کرده است: "هر چیز به جای خویش نیکوست." از این پس او فقط باید مراقب باشد مبادا کسی بخواهد چیزی را جابه‌جا کند. او اکنون عضو قبیله است.

"تصادفی نبود که وقتی افلاطون در استقرار مجدد قبیله پرستی ناکامیاب شد، در عوض به بنیادکردن مدرسه‌ای همت گماشت؛ و باز تصادف نیست که مدارس غالباً در قالب ارتجاعند و معلم‌ان دیکتاتورهایی در قالب کوچک و جیبی"

کارل پوپر^۱

آموزه‌های فکری افلاطون و ارسطو پس از گذشت ۲۵ قرن همچنان سایه سنگین خود را روی افکار و اذهان ما حفظ کرده‌اند و برخی چنان بدیهی شمرده می‌شوند که آدمی به حیرت می‌افتد. هرچند تفاوت‌های اندکی میان ارسطو و افلاطون وجود دارد، در موضوعی که مورد بحث ماست می‌توان بر آن اختلاف‌های ناچیز چشم پوشید و آن مشی فکری را افلاطون‌نگاری نامید.

افلاطون ادیب و سخنوری بی‌بدیل بود. چنان استادانه مغالطه می‌کرد و چنان مسحورکننده سخن می‌گفت که نه تنها توانست مخالفان خود را بدنام کند، بلکه افسون و جادوی خود را پایدار و شاید ابدی کرد. هم پیش از افلاطون و هم در زمان خود او افرادی روشنفکر و آزاداندیش وجود داشتند که اگر امکان می‌یافتند تأثیر و نفوذ خود را حفظ کنند و اگر افلاطون به تحریف سخنانشان نمی‌پرداخت و آنان را بدنام نمی‌کرد، شاید وضع و حال بشر امروز به مراتب بهتر از این می‌بود. فقط کافی است به پار متفی که کلمه سوفسطایی^۲ به شونده منتقل می‌کند توجه کنیم تا به تأثیر و نفوذ تبلیغات و افسون افلاطون پی ببریم.

میراث افلاطون در روش‌شناسی و معرفت-شناسی که با اندک تغییراتی هنوز خود را بر ما تحمیل می‌کند دارای سه رکن اصلی است. این ارکان را به اختصار مورد بحث قرار می‌دهیم تا شاید با بذل توجه به آنها بخت خود را برای رهایی از افسون افلاطون افزون کنیم.

۱. بدیهی معرفتی

۲. اصالت ماهیت

۳. اصالت جمع

بدیهی معرفتی بطور کلی به این معناست که عموماً انسانها قادر به کسب هیچ‌گونه شناختی

نیستند و فقط افراد خاص و برگزیده می‌توانند حقیقت را ببینند و دیگران باید به مرجعیت و حجیت آنان اتکا کنند. این تفکر را آموزه "غار افلاطونی" می‌نامند. براساس این آموزه، عموم انسانها، همچون ساکنان يك غار تاریک‌اند که فقط در نور ضعیفی که از دهانه غار به درون راه پیدا می‌کند ممکن است تصاویر مبهمی را ببینند ولی هر کوششی برای دانستن حقایق بیرون از غار از سوی آنان بی‌نتیجه خواهد بود. تنها راه کسب شناخت حقیقی، بیرون آمدن از غار است و این کار فقط از افراد خاص که او آنان را فرزانگان می‌نامد ساخته است. آنان حقیقت را خواهند دید و به درون غار باز خواهند گشت و به مردم تعلیم خواهند داد. فرزانگان طبیعتاً و ذاتاً با دیگران تفاوت دارند و نژاد برتر یا طبقه و کاست حاکم را تشکیل می‌دهند. این آموزه نژادپرستانه افلاطون بعداً به دست مسیحیان اندکی تغییر یافت و گفته شد که فقط کسانی می‌توانند از غار خارج شوند و حقیقت امور را ببینند که مشمول فیض و عنایت الهی قرار گرفته باشند و هم ایشان مراجع و ثقات خواهند بود که، به‌رغم ناتوانی بشر در شناخت حقیقت، آدیان را تعلیم خواهند داد. و این البته تعریفی سودجویانه و موزیانه از تعالیم عیسی مسیح بود.

اما باید توجه داشت که خوش‌بینی معرفتی هم در شکل خام و افراطی آن، به جزم‌اندیشی و استبداد می‌انجامد. اگر کسی معتقد باشد که حقیقت کاملاً آشکار است و فقط باید چشم‌گشود و آن را دید، بعید است که دیگر تاب تحمل آرا و نظرات مخالفان خود را داشته باشد چرا که از نظر او هر کس حقیقت آشکار را انکار می‌کند یا کور و ابله است (که حقیقت را نمی‌بیند) و یا معاند است (که حقیقت را می‌بیند و انکار می‌کند).

حال تصور کنید اگر این دو دیدگاه جزم‌گرا با هم تلفیق شوند چه معجون هولناکی پدید خواهد آمد. يك معلم دینی در یکی از دبیرستانهای تهران می‌گفت: "ما بدون تعلیم دیدن از برگزیدگان، قادر به کسب هیچ شناختی از حقیقت نیستیم، اما وقتی آنان حقیقت را ما نشان می‌دهند در می‌یابیم که حقیقت واضح و آشکار است و اگر عناد نداشته باشیم به آن شك نخواهیم کرد."

افلاطون هم گفته بود که نباید شك کنیم، اما نه به دلیل اینکه واضح و آشکار است. ظاهراً باید چراغ به دست بگیریم و به دنبال افلاطون بگردیم.

منظور از اصالت ماهیت^۳ به طور خلاصه این است که "هر چیزی ذات و طبیعت و ماهیتی دارد که باید آن را شناخت [دربارۀ کسب شناخت در بند قبلی سخن گفتیم] و هر پیشرفتی در دانش و معرفت بشر از همین راه، یعنی آگاهی به ذات و طبیعت اشیا و امور حاصل می‌شود. قبل از سخن گفتن درباره هر شیء یا مفهومی باید ابتدا بدانیم که درباره چه چیزی با چه ماهیتی حرف می‌زنیم. پس باید ابتدا آن را تعریف کنیم و تعریف تمام و کمال تعریفی است که ذات و ماهیت شیء را بر ما آشکار کند" و این یعنی توقف پیشرفت دانش و معرفت و نشستن به امید شهود و اشراق برای درک ماهیت اشیا و چشم‌دوختن به دهان کاشفان اسرار. دیگر نیازی به کار علمی نخواهد بود چرا که حتی اگر فرض کنیم بعضی اشیا ذات و ماهیتی دارند که طبیعت آنها را تشکیل می‌دهد، شناخت این ماهیت باید هدف کار علمی باشد نه مقدمه و پیش‌نیاز آن. اما اگر قرار باشد که حتی برای سخن گفتن از چیزی، ابتدا آن را تعریف ماهوی کنیم، دیگر اصلاً نیازی به سخن گفتن نیست و نتیجه حاصل است.

نفوذ تفکر اصالت ماهوی در روزگار خود ما کاملاً نمایان است. هر بار شخصی در همان ابتدای گفتگو از شما تعریف مطالبه کرد و حواست

۱. جامعه بلا و دشمنان آن، فصل دهم، یادداشت ۳۸.

۲. Sophist، در لغت به معنی دانشمند است. از مشهورترین سوفسطائیان (یا سوفیست‌ها) می‌توان از افرادی چون پروتاگوراس، پریکلس، دموکریتوس، لوکوفرون، آنتیس تسس و سقراط نام برد که متفکرانی آزاداندیش و روشنفکر بودند. افلاطون ایشان را تحقیر و تعالیشان را تحریف می‌کرد. او حتی از نام سقراط سواستفاده کرد و بسیاری از افکار آزادی‌سویزانه خودش را به او نسبت داد.

۳. Essentialism؛ حکمای اسلامی معنای متفاوتی از «اصالت ماهیت» مراد می‌کنند و آن را در مقابل «اصالت وجود» قرار می‌دهند. «اصالت ماهیت» در معنایی که ما آن را به کار می‌بریم در مقابل «اصالت نسبی» قرار می‌گیرد.

واژه‌هایی را که به کار می‌برید تعریف کنید، می‌توانید ماندگاری و عظمت افسون افلاطون را دریابید. نفوذ و چیرگی اصالت ماهیت، برای تقریباً ۲۲ قرن علم و فلسفه را پای در گل نگاه داشت و لفاظی را به جای تحقیق و نقادی بر جهان تحمیل کرد و تا وقتی "اصالت تسمیه روش‌شناختی"^۴ جای آن را نگرفت گره از کار علم و دانش و فلسفه گشوده نشد.

شرح و بسط فلسفی موضوع در این مجال نمی‌گنجد، اما به طور خلاصه می‌توان گفت که در اصالت تسمیه روش‌شناختی نیز ما از تعاریف استفاده می‌کنیم ولی کاربرد آنها به کلی با آنچه در اصالت ماهیت بیان می‌شود متفاوت است.

امروزه در علوم و فلسفه مدرن از روش نومیالیستی (اصالت تسمیه) استفاده می‌شود. در این روش تعاریف ابزاری برای کوتاه‌نویسی یا کوتاه‌گویی هستند و کاملاً جنبه قراردادی دارند و برخلاف روش اصالت ماهوی، به خصایص ذاتی چیزی اشاره نمی‌کنند. در واقع ارائه تعریف فقط به معنی برجسب گذاشتن روی یک جمله طولانی است به این منظور که هر بار ناچار به تکرار آن جمله نباشیم. تعریف‌کردن نوعی اسم‌گذاری است. در روش اصالت ماهوی جریان برعکس بود، اول اسم را داشتیم و بعد می‌خواستیم جمله بلندی را پیدا کنیم که طبیعت و ماهیت آن اسم را بیان کند.

همه پرسشهایی که به کلمه چیست؟ ختم می‌شوند محصول و معلول نفوذ و چیرگی طویل‌المدت اصالت ماهیت در روش‌شناسی هستند. طرح چنین پرسشی به این می‌ماند که برجسبی را برداریم و بپرسیم: این برجسب چه طبیعتی دارد و ذاتاً باید به کدام ظرف چسبانده شود؟ این پرسش از اساس غلط طرح شده است زیرا برجسب، مسئله ما نیست بلکه ابزاری در دستان ماست.

فرض کنید قصد داریم برای مقابله با توفانهای دریایی و خسارات ناشی از آنها، تدابیر بیندیشیم و در یک بندرگاه به‌طور آزمایشی از آن تدابیر استفاده کنیم. کسی که پیرو روش اصالت ماهیت است از همان ابتدا ممکن است خودش و ما را گرفتار لفاظی کند و بپرسد توفان دریایی چیست؟ به او خواهیم گفت که فعلاً برجسب توفان دریایی را برای پادهای تندی که از سوی دریا می‌وزند و معمولاً با موجهای بلند همراهند به کار می‌بریم. او دوباره ممکن است سؤالاتی از این قبیل طرح کند: باد چیست؟ سرعت باد باید از چه حدی بالاتر باشد تا آن را باد تند بنامیم؟ آیا

همراه‌بودن توفان با موجهای بلند از ذات توفان دریایی است یا از اعراض آن؟! ارتفاع موج باید چقدر باشد تا آن را بلند بنامیم؟ و غیره.

به این ترتیب شاید هزاران جمله رد و بدل کنیم، بدون آنکه کاری انجام دهیم. اما پیرو روش اصالت تسمیه فوراً کار و تحقیق خود را شروع می‌کند. اگر در حین کار با موردی روبه‌رو شد که توفان با موج همراه نبود، در آن صورت به سادگی برجسب تازه‌ای به آن اختصاص خواهد داد. و اگر مثلاً پی برد که اختلاف سرعت باد در نتیجه کارش اثر جدی دارد، هنگام استفاده از کلمه توفان سرعت آن را نیز ذکر خواهد کرد. در واقع در حین کار و تحقیق است که نیاز به تعاریف و برجسب‌های تازه احساس خواهد شد.

نظام آموزشی مستکی به اصالت ماهیت دانش‌آموز را با کوهی از تعاریف و حفظیات مواجه می‌کند و جرئت و شهامت ابتکار را از او می‌گیرد. دیگر نمی‌توان از چیزی که طبیعت و ماهیت مشخص دارد انتظار داشت کارکردی مطابق با خواستها و نیازهای ما داشته باشد و انسان کاملاً در موضع انفعال قرار می‌گیرد. تعاریف و برجسبهایی که می‌توانستند ابزاری در دست آدمی باشند با طبیعت و حقایق هستی گره می‌خورند و از دسترس انسان دور می‌شوند.

اصالت جمع بستگی نزدیکی به اصالت کل دارد که منظور از آن اعتقاد به این است که کل برابر با مجموع افراد و اجزایش نیست بلکه بیش از آن است. کل علاوه بر افرادش دارای یک روح یا ماهیت جداگانه نیز هست (می‌بینیم که اصالت کل وابستگی قطعی به اصالت ماهیت دارد).

اصالت جمع همان اصالت کل است به اضافه یک دستور تجویزی که می‌گوید فرد باید منافع جمع یا کل را بر منافع خود مقدم شمارد. به عبارت دیگر، جمع دارای روح یا ماهیتی است و رای افراد و هر فرد باید در درجه اول به منافع و مصالح آن روح یا ماهیت بیندیشد. باید توجه داشت که در اصالت جمع، منظور از منافع جمع یا کل، منافع مجموع افراد نیست، بلکه موضوع دقیقاً به همان عنصر اضافی که در کل وجود دارد برمی‌گردد. جوامع بدوی و قبیله‌ای عموماً وجود این عنصر اضافی را مفروض می‌گرفتند. به همین سبب، جامعه‌ای را که در آن تفکر اصالت جمع حاکم است به اختصار قبیله می‌نامیم. افراد قبیله باید خواستها، منافع و اهداف روح یا بت قبیله را نه تنها بر منافع فردی بلکه بر منافع مجموع افراد ترجیح دهند. روح یا بت قبیله ممکن است اسامی

به دانش آموز گفته‌اند که شك كردن تنها در صورتی که به اقناع و یقین بینجامد قابل تحمل است. اما چنین شك مشروطی اصلاً شك نیست.

مختلفی به خود بگیرد نظیر اراده کلی (نزد روسو)، خودآگاهی روح (نزد هگل)، خودآگاهی طبقه کارگر، منافع و مصالح امت و کلیسا.

اما اصالت فرد در نقطه مقابل تفکری که شرح آن رفت قرار می‌گیرد. یکی از مغالطه‌های شگرف افلاطون (که هنوز هم اثر آن باقی مانده) این بود که اصالت فرد را تحریف کرد و آن را با خودپسندی و خودخواهی در یک ردیف قرار داد. در حالی که ایثار و گذشت از منافع فردی می‌تواند بر مبنای هر دو دیدگاه اصالت جمع یا اصالت فرد صورت پذیرد. اگر هدف از ایثار و از خودگذشتگی، خدمت به آن روح کلی باشد ناشی از تفکر اصالت جمع خواهد بود و اگر هدف از ایثار، خدمت به دیگر افراد جامعه باشد، از تفکر اصالت فرد نشئت گرفته است.

با این توضیحات، اکنون درمی‌یابیم که نظام آموزشی برخاسته از دیدگاه اصالت جمع، اهداف و روشهایی به کلی متفاوت از نظام آموزشی فردگرا یا مبتنی بر اصالت فرد خواهد داشت. اولی هدف از آموزش و پرورش را آماده‌سازی افراد برای خدمت به روح کلی یا بت قبیله می‌داند و بنابراین تابوهای قبیله را همچون قوانینی تخلف‌ناپذیر آموزش می‌دهد و وظیفه خود می‌داند که هرگونه وسوسه و تمایل به نقادی و شبهه‌افکنی را از میان ببرد و به فرد می‌آموزد که فقط کافی است به تعالیم جادوگر قبیله و تفسیرهایی که از تابوها ارائه می‌کند توجه داشته باشد. اما دومی، یعنی نظام آموزشی فردگرا، در پی شکوفاکردن توانمندیهای افراد و تقویت عقل تجربه‌گرا و نقاد است، چرا که جامعه را با مجموع افرادش مساوی می‌داند و افراد را به‌عنوان مهره و ابزاری در خدمت یک ماهیت موهوم در نظر نمی‌گیرد. □

4 methodological nominalism